صرف میر و پنج گنج

صرف (عربی) - ۱۹

صرف میر

تفعّل یتفعّل تفعّلاً چون تصرّف یتصرّف تصرّفاً
باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلاً چون تضارب یتضارب تضارباً
باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمراراً
و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائدست باب افعیلال
افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیراراً باب
استفعال استفعل یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج
استخراجاً و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زائدست
فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد
و مستقبل او نیز یکیست فعلل یفعلل فعللةً و فعلالاً چون دحرج یدحرج
دحرجةً و دحراجاً و مزید فیه وی را سه باب ست باب تفعلل تفعلل
یتفعلل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً و در ماضی این باب
یک حرف زائدست باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالاً چون احرنجم
یحرنجم احرنجاماً باب افعلال افعلل یفعلل افعلالاً چون اقشعرّ
یقشعرّ اقشعراراً و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائدست

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که از وی
چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون یا
تا و نون باشد چون اَلضَّرْبُ زدن و اَلْقَتْلُ کشتن فعل ماضی
و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و
اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق است مثل
فَعَلَ یَفْعُلُ از صحیح اَلنَّصْرُ یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود
شش غائب را بود سه از ان مذکر را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا
و سه از ان مونث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را بود
سه از ان مر مذکر را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه از ان مونث را
چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو از ان حکایت نفس متکلم را بود چون
نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی
دانسته شد چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُوْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ
تَنْصُرُوْنَ تَنْصُرِیْنَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ و
و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ ضَرَبَا

ضَرَبُوْا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوْا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوْا تا آخر حَسِبَ حَسِبَا
حَسِبُوْا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوْا تا آخر و مستقبل چون يَضْرِبُ
يَضْرِبَانِ يَضْرِبُوْنَ تا آخر يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُوْنَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ
يَمْنَعُوْنَ تا آخر يَحْسِبُ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُوْنَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ
يَشْرُفُوْنَ تا آخر **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکحرف
از حروف اَتَيْنَ در اوّل وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند
و این حروف مفتوح باشد مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی
بود اَفْعَلَ يُفْعِلُ و فَعَّلَ يُفَعِّلُ و فَاعَلَ يُفَاعِلُ و فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ
که درین چهار باب مضموم باشد ابداً و فعل مستقبل معنی حال
و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و میکنم و هرگاه در وی
لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون لَيَضْرِبُ یعنی میزند آن یکمرد
وَاِنِّيْ لَيَحْزُنُنِيْ الآية و اگر سین یا سوف در آید چون سَيَنْصُرُ و سَوْفَ
يَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریب ست که یاری خواهد کرد
فصل بدانکه الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست

وواو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر وضمیر فاعل ست وتای ساکن در نَصَرَتْ
علامت تانیث فاعل ست وضمیر فاعل نیست والف در نَصَرَتَا
علامت تثنیهٔ مونث وضمیر فاعل ست وتا علامت تانیث ست
ونون در نَصَرْنَ علامت جمع مونث غائب وضمیر فاعل ست
وتای مفتوح در نَصَرْتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر وفاعل فعل ست
بجهت دلالت او بر اَنْتَ مذکر ۱۲
وتای مکسوره در نَصَرْتِ ضمیر واحد مخاطب مونث وفاعل فعل ست
بسبب دلالت او بر اَنْتِ مونث ۱۲
وتُمَا در نَصَرْتُمَا گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب مذکر است وگاه ضمیر
تثنیهٔ مخاطبهٔ مونث وفاعل فعل ست وتُمْ در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مخاطب
مذکر وفاعل فعل ست وتُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مخاطبهٔ مونث وفاعل
فعل ست وتای مضموم در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر
خواه مونث وفاعل فعل ست ونا در نَصَرْنَا ضمیر متکلم باغیر ست خواه
تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث وفاعل فعل ست وفاعل نَصَرَ
ونَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زَیْدٌ ونَصَرَتْ هِنْدٌ و
شاید که ضمیر مستتر باشد چون زَیْدٌ نَصَرَ اَیْ هُوَ وهِنْدٌ نَصَرَتْ اَیْ هِیَ

و یا در یَنصُرُ حرف استقبال و علامت غیبت ست و یا در یَنصُرانِ نیز علامت
چون غائب متوسط ست در متکلم و مخاطب لهذا برای علامت آن حرفی آورده‌اند که از وسط مخارج بوده باشد
غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل ست
و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود یعنی یَنصُرُ و یا در یَنصُرُونَ
نیز علامت غیبت ست و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر است
و فاعل فعل و نون در وی عوض رفع ست که در یَنصُرُ بود و این ضمه که هست برای
مناسبت واو ست و تا در تَنصُرُ و تَنصُرانِ علامت غیبت و حرف استقبال ست
و الف علامت تثنیهٔ مؤنث و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در
واحد بود یعنی در تَنصُرُ و یا در یَنصُرنَ علامت غیبت و حرف استقبال ست
و نون ضمیر جمع مؤنث غائب و فاعل فعل ست و تا در تَنصُرُ مخاطب علامت
خطاب و حرف استقبال ست و در وی اَنتَ مستتر ست دائما که فاعل ست
و تا در تَنصُرانِ علامت خطاب و الف در وی علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل ست و نون
عوض رفع ست که در تَنصُرُ بود و تا در تَنصُرُونَ علامت خطاب ست و حرف
استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود
و این ضمه که هست برای مناسبت او ست چنانکه گفته شد در یَنصُرُونَ

وتا در تنصرین علامت خطاب ست ویا ضمیر واحد مخاطبه مونث وفاعل
فعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است وتا در
تنصران مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال والف علامت
تثنیه مونث وضمیر فاعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است
وتا در تنصرن مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ونون ضمیر
جمع مونث وفاعل فعل ست وہمزه در انصر علامت نفس متکلم ست وانا
در وی مستتر ست دائما که فاعل فعل ست ونون در ننصر علامت متکلم
مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع ونحن در وی مستتر ست لما
وفاعل فعل ست اما فاعل ینصر وتنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید
وتنصر هند وشاید که مستتر باشد چون زید ینصر ای هو وهند تنصر ای هی

فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَن ولن واذن وکی
در آید منصوب گردد چنانچه اَن اطلبَ ولن اطلبَ واذن اطلبَ وکی اطلبَ
ونونهاییکه عوض رفع ست ساقط شوند بنصبی چون لن یطلبا لن یطلبوا
لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی ونون در یطلبن وتطلبن

برحال خود باشد که ضمیر فاعل ست واگر حروف جازمه در فعل مستقبل درآیند

حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب و تَطْلُبُ واحد مذکر

مخاطب مؤنث غائب و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم و نونها که عوض

یعنی نون اعرابی

رفع بوده اند ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج اند لَمْ و لَمَّا و لام امر و لای نهی

ای بعلامت جزمی

و اِن شرطیه چنانچه لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوْا آه لَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبَا

لَمَّا یَضْرِبُوْا آه لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوْا آه لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوْا

یعنی لم

اِنْ یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوْا آه و لام امر در شش صیغه غائب داخل

شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لِاَضْرِبْ

لِنَضْرِبْ و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه

گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا لِتُضْرَبِیْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ

فصل امر مخاطب از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند و طریق اخذ آنست

که حرف مستقبل که تاست از اول وی اندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد

احتیاج بهمزه نباشد امر همان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل

باشد بوقفی ساقط شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوْا

صَرَفِيْ صَرَفَا صَرَفْنَ وبرین قیاس بود در باب مفاعلت چون ضَارَبَ

ضَارَبَا ضَارَبُوا آه و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبَ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا

تا آخر و در باب فَعْلَلَةٌ دَحْرَجَ دَحْرَجَا دَحْرَجُوا تا آخر و اگر ما بعد حرف

مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزۂ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن

نیست پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر

و نون عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِیْ

اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را

موقوف چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِیْ اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا

اِضْرِبِیْ اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزۂ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت

و تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ **فصل**

مجموع افعال بر دو نوع ست لازم و متعدی لازم آنست که از

فاعل تجاوز نکند و بمفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی

آنست که از فاعل درگذرد و بمفعول به برسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و فعل لازم را

بهمزۂ افعال یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اُذْهِبَ زَيْدًا او فَرَحْتُهُ و ذُهِبَ بِزَيْدٍ و اُنْطُلِقَ بِهِ

فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فای فعل را
بضم کنند و عین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوْا تا آخر و ضُرِبَ ضُرِبَا
ضُرِبُوْا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوْا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوْا تا آخر و حُسِبَ
حُسِبَا حُسِبُوْا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوْا تا آخر و در باب افعال همزه را
مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اُكْرِمَ اُكْرِمَا اُكْرِمُوْا تا آخر و همچنین در باب مفاعلت یکی را
چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُوْرِبَ ضُوْرِبَا ضُوْرِبُوْا تا آخر و در باب
تفعّل و تفاعُل تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوْا تا آخر
و الف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوْهِدَ تُعُوْهِدَا تُعُوْهِدُوْا تا آخر و در باب
افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوْا تا آخر
و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوْا
تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا
اُحْمُرُّوْا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را مکسور
چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوْا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین

مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مکسور چون أُحْمُورِرَ أُحْمُورِرَا أُحْمُورِرُوا

تا آخر و در باب فَعْلَلَة فا مضموم شود ولام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا

تا آخر و در باب تَفَعْلُل تا و فا مضموم شوند ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا

تُدُحْرِجُوا تا آخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند ولام اول مکسور چون

اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوا تا آخر و در باب افعلّال همزه و عین مضموم شوند

ولام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوا تا آخر فصل چون فعل

مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضم کنند اگر مضموم نباشد

و عین را فتح کنند اگر مفتوح نباشد چون يُنْصَرُ و يُكْرَمُ و يُضَارَبُ و يُصَرَّفُ و

يُتَصَرَّفُ و يُكْتَسَبُ و يُتَضَارَبُ و يُحْمَرُّ و يُسْتَخْرَجُ و يُحْمَادُّ و در رباعی لام اول مفتوح

کنند بجای عین کن چون يُدَحْرَجُ و يُتَدَحْرَجُ و يُحْرَنْجَمُ و يُقْشَعَرُّ فصل

بدانکه امر حاضر مجهول الطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا

تا آخر و برین قیاس بود امر مجهول افعال ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه

فصل چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ

اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول گوئی

لِتَطْلُبَنَّ لِتَطْلُبَانِّ لِتَطْلُبُنَّ لِتَطْلُبِنَّ لِتَطْلُبَانِّ لِتَطْلُبْنَانِّ و در امر غائب
معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول لِيُضْرَبَنَّ
لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز در آید
چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد
زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مونث بیفتد زیرا که کسره دلالت
میکند بر یا و در جمع مونث الف فاصل در آورند تا فاصل باشد میان نون
تاکید و میان نون جمع مونث که ضمیر است و هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید
خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مونث و در جمع مونث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ
اُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن
فاعل آید غالباً چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طُلَّابٌ طَلَبَةٌ طُلَّبٌ
طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و گاه باشد که بر وزن فَعِيلٌ
آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فهو شَرِيفٌ و بر وزن فَعَلٌ
نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ فُعَلٌ
و فَعِلٌ و فَعُولٌ و فُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ

وبروزن فَعلانٌ نیز آید چون رَحمٰنٌ و هرچه برین معنیها آمده است آنرا صفت مشبهه خوانند

فصل بدانکه صیغهٔ فَعّالٌ مبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرّابٌ و اِمرأةٌ ضَرّابٌ مذکر و مونث دروی یکسان ست و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ و اِمرأةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت مبالغه چون رَجُلٌ عَلّامَةٌ و اِمرأةٌ عَلّامَةٌ و رَجُلٌ فَروقَةٌ و اِمرأةٌ فَروقَةٌ و مِفعالٌ و مِفعِیلٌ و فِعِّیلٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مونث درو یکسان ست چون رَجُلٌ مِفضالٌ و اِمرأةٌ مِفضالٌ و رَجُلٌ مِنطیقٌ و اِمرأةٌ مِنطیقٌ و رَجُلٌ شِرّیرٌ و اِمرأةٌ شِرّیرٌ و فُعّالٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طُوّالٌ و اِمرأةٌ طُوّالٌ

فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن مفعولٌ آید چون مَضرُوبٌ مَضرُوبانِ مَضرُوبُونَ تا آخر

فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل آخر مکسور گردد و اگر مکسور نباشد چون مُکرِمٌ و مُدَحرِجٌ و مُتَدَحرِجٌ و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

میم مضموم بجاے حرف استقبال نہادہ شود وماقبل آخر مفتوح شود چون

مُکْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ ومجموع این دانسته شود انشاء الله تعالی

فصل مُتعل فا از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نیامده است و**مثال واوی** از باب

فَعَلَ يَفْعِلُ می آید الوَعْدُ وعده کردن **ماضی معلوم** وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا

تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت او را مثال گویند یعنی مانند صحیح ست

در حق احتمال حرکات وسکنات و**صرف مستقبل معلوم** يَعِدُ يَعِدَانِ يَعِدُونَ تا آخر

اصل يَعِدُ يَوْعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح وکسرهٔ لازم واو را حذف کردند

برای ثقالت يَعِدُ شد وبا تا وہمزه ونون نیز انداختند برای موافقت باب

امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا عِدْنَ **بانون ثقیله**

عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ **بانون خفیفه** عِدَنْ

عِدُنْ عِدِنْ **امر غائب معلوم** لِيَعِدْ لِيَعِدَا لِيَعِدُوا تا آخر بانون ثقیله

وخفیفه نیز بر آن وجه که دانسته شد وحال بالَمْ ولَمَّا وإنْ شرطیه چنانست

که در صحیح دانسته شد وبالن ناصبه لَنْ يَعِدَ لَنْ يَعِدَا لَنْ يَعِدُوا تا آخر **ماضی**

مجهول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر بر قیاس مجهول صحیح **مستقبل مجهول**

یوعد یوعدان یوعدون تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسره بیفتاد و اسم فاعل
واعد واعدان واعدون تا آخر اسم مفعول موعود موعودان
موعودون تا آخر مثال یائی از باب فعل یفعل الیسر قمار باختن
ماضی معلوم یسر یسرا یسروا تا آخر مستقبل معلوم ییسر ییسران
ییسرون تا آخر امر حاضر معلوم ایسر ایسرا ایسروا تا آخر با نون ثقیله
ایسرن ایسران ایسرن تا آخر با نون خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن
امر غائب معلوم لییسر لییسرا لییسروا الخ اسم فاعل و اسم مفعول قیاس
صحیح ماضی مجهول یسر الخ مستقبل مجهول یوسر الخ مثال واوی از باب
فعل یفعل الوجل ترسیدن وجل یوجل وجلا فهو واجل وذاک
موجول الامر منه ایجل مثال واوی از باب فعل یفعل الوضع
نهادن وضع یضع وضعا فهو واضع وذاک موضوع الامر منه
ضع و از باب فعل یفعل الورم آماسیدن ورم یرم ورما فهو وارم
الامر منه رم مثل عد و از باب فعل یفعل الوسم داغ نهادن وسم
یوسم وسما فهو واسم وذاک موسوم الامر منه اوسم والنهی عنه لا توسم

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ قَالَا
قَالُوْا آه قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف بدل
کردند قَالَ شد و همچنین تا قَالَتَا و قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد
بالتقای ساکنین بیفتاد و قَلْنَ شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که
عین فعل که افتاده است واو بوده یا مستقبل معلوم یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ
تا آخر یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمه واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند یَقُوْلُ
شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم قُلْ
قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ قُوْلَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُوْلُ ضمه واو
ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت
قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و ترا رسد که گوئی
قُلْ از تَقُوْلُ ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن گشت
واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم لِیَقُلْ لِیَقُوْلَا
لِیَقُوْلُوْا تا آخر نهی غائب لَا یَقُلْ لَا یَقُوْلَا لَا یَقُوْلُوْا تا آخر امر حاضر
با نون ثقیله قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ تا آخر با نون خفیفه قُوْلَنْ

قُوْلُنَّ قُوْلِنَّ امر غائب بانون ثقیلہ لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلَانِّ لِيَقُوْلُنَّ
تا آخر در نہی لَا يَقُوْلَنَّ لَا يَقُوْلَانِّ لَا يَقُوْلُنَّ تا آخر و نون خفیفہ لَا يَقُوْلَنْ
لَا يَقُوْلُنْ لَا تَقُوْلَنْ در قُوْلُنَّ و لِيَقُوْلُنَّ و لَا يَقُوْلُنَّ واو باز پس آمد
زیرا کہ التقای ساکنین نماند ماضی مجہول قِيْلَ قِيْلَا قِيْلُوْا تا آخر
قِيْلَ در اصل قُوِلَ بود کسرہ بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت
قاف قُوِلَ شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد بیا
و واو از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمہ اصل قاف باز آمد صورت
معلوم و مجہول و امر یکے شد اصل قُلْنَ معلوم قَوَلْنَ است و اصل قُلْنَ
مجہول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجہول يُقَالُ يُقَالَانِ
يُقَالُوْنَ تا آخر يُقَالُ در اصل يُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کردہ بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ماقبل
وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند يُقَالُ شد ہمچنین در دیگر
الفاظ و در يُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجہول
لِيُقَلْ لِيُقَالَا لِيُقَالُوْا تا آخر نہی غائب مجہول لَا يُقَلْ

۲۲

لَا یُقَالَا لَا یُقَالُوا تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ

تا آخر قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند

در اسم فاعل نیز چنین کردند والف را حرکت کسره دادند قَائِلٌ شد اسم مفعول

مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ تا آخر مَقُولٌ در اصل مَقْوُوْلٌ بود ضمه بر واو

ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مَقُولٌ شد پیش بعضی واو

اصلی افتاد بروزن مَفُولٌ شد و پیش بعضی واو زائده افتاد بروزن مَفُعْلٌ شد

فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْبَیْعُ فروختن وخریدن ماضی معلوم

بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَیَعَ بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح

یا را بالف بدل کردند بَاعَ شد و در بِعْنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد

فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بران که عین فعل که افتاده است یاست نه واو

مستقبل معلوم یَبِیْعُ یَبِیْعَانِ یَبِیْعُوْنَ تا آخر اصل یَبِیْعُ یَبْیِعُ بود

کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یَبِیْعُ شد و در یَبِعْنَ وتَبِعْنَ یا بالتقای

ساکنین افتاد امر حاضر معلوم بِعْ بِیْعَا بِیْعُوا تا آخر واعلال بران قیاس ست

که در قُلْ گفته شد با نون ثقیله بِیْعَنَّ بِیْعَانِّ بِیْعُنَّ تا آخر با نون خفیفه

بِعْنَ بِعْنَ بِعْنَ امر غائب لِيَبِعْ لِيَبِيعَا لِيَبِيعُوا تا آخر با ثقیله گوئی لَيَبِيعَنَّ لَيَبِيعَانِّ لَيَبِيعُنَّ تا آخر با خفیفه لَيَبِيعَنْ لَيَبِيعُنْ لَتَبِيعَنْ نهی لَا يَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس کن گذشت ماضی مجهول بِيعَ بِيعَا بِيعُوا تا آخر بِيعَ در اصل بُيِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل داوند بعد سلب حرکت ماقبل بِيعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول اگرچه یکی شد در اصل مختلف ست اصل معلوم بَيَعْنَ و اصل مجهول بُيِعْنَ و اصل امر حاضر اِبْيِعْنَ بود مستقبل مجهول يُبَاعُ يُبَاعَانِ يُبَاعُونَ تا آخر بر قیاس يُقَالُ

فصل اجوف واوی از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الخَوْفُ ترسیدن ماضی معلوم خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند خِفْنَ شد خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل و بالتقای ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد ودرین موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر محذوف

مستقبل معلوم يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ تا آخر ماضی مجهول خِيفَ خِيفَا خِيفُوا تا آخر مستقبل مجهول يُخَافُ منه

اصحاض خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر نون ثقیله وخفیفه برقیاس گذشته واجوف ازین
باب اصول آمده است اسم فاعل از باع بائع واسم مفعول مَبِیْعٌ در اصل
مَبْیُوْعٌ بود ضمه یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوْعٌ شد
بعده واو را یا کردند وماقبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی مَبِیْعٌ شد
بروزن مَفِیْلٌ و پیش بعضی واو زائده افتاد مَبُیْعٌ شد بروزن مَفُعْلٌ ضمه یا بکسره
بدل کردند مَبِیْعٌ بروزن مَفِعْلٌ اسم فاعل از خَافَ خَائِفٌ برقیاس قَائِلٌ اسم مفعول
مَخُوْفٌ منه که در اصل مَخْوُوْفٌ بود یکی از دو واو افتاد چنانکه در مَقُوْلٌ گفته شد
فصل ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ خواندن ماضی
دَعَا دَعَوَا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ
دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک ماقبل وی
مفتوح واو را بالف بدل کردند دَعَا شد واصل دَعَوْا دَعَوُوْا بود واو بالف
بدل شد والف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بروزن فَعَوْا واصل
دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین
بیفتاد دَعَتْ شد بروزن فَعَتْ والف در دَعَتَا افتاد بالتقای ساکنین

زیراکه حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دَعَوْنَ بر اصل
خود است بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند مستقبل
معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُو یَدْعُوُ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد یَدْعُو شد و همچنین ست حال تَدْعُو اَدْعُو نَدْعُو و یَدْعُوَانِ
و تَدْعُوَانِ بر اصل خودند و یَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُوْنَ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد و واو که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد یَدْعُوْنَ شد بر وزن
یَفْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ جمع مؤنث بر اصل خود است بر وزن یَفْعُلْنَ
و تَفْعُلْنَ و تَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود ما قبل
واو ند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد و تَدْعِیْنَ
شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون حرف ناصبه در آید گوئی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا
لَنْ یَدْعُوْا تا آخر و نونهائیکه عوض رفعند از هفت لفظ ساقط شوند
بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باشد و اگر جازمه در آید گوئی لَمْ یَدْعُ
لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ واو بجزمی افتاد و نونهائیکه عوض رفعند
نیز بیفتند و نون ضمیر بر حال خود باشد امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا

اُدْعُوا اُدْعِیْ اُدْعُوا اُدْعُوْنَ واو بوقفی افتاد و نونهای عوض بیفتادند

بوقفی چنانکه بجزمی بانون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ

اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ بانون خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ

ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوْا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو

بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد و اصل دُعُوْا دُعِوُوْا بود واو متحرک ماقبل او

هر واو که در طرف یا در حکم طرف بعد کسره افتد آنرا بیا بدل کنند ۱۲

مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِیُوْا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده

بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوْا شد

مستقبل مجهول یُدْعٰی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تا آخر یُدْعٰی در اصل

یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را

بیا بدل کردند یُدْعَیُ شد باز یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف بدل

کردند یُدْعٰی شد برین قیاس ست تُدْعٰی و اُدْعٰی و نُدْعٰی و در یُدْعَیَانِ

و تُدْعَیَانِ واو را بیا بدل کردند و در یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَیْنَ واو

یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در یُدْعَیْنَ و تُدْعَیْنَ

جمع مونث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُوْنَ

داعیۃٌ داعیتانِ داعیاتٌ داعٍ در اصل داعِوٌ بود واو در چهارم جا افتاد وماقبل او مکسور بیا بدل کردند وضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا بالتقای ساکنین بیفتاد داعٍ شد وچون الف ولام درآری یا باقی ماند چنانکه گوئی الداعی ودر داعیانِ واو یا شد داعُونَ که اصلش داعِوُونَ بود واو یا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد داعُونَ شد بر وزن فاعُونَ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّونَ آه مدعوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمْیُ تیر انداختن ماضی معلوم رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ تا آخر ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تا آخر واحد مونث مخاطبه وجمع وی یکسان ست لیکن جمع بر اصل خود ست بروزن تَفْعِلْنَ وواحد در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعل ست بالتقای ساکنین بیفتاد تَرْمِیْنَ شد بروزن تَفْعِیْنَ چون ناصبه در آید گوئی لَنْ یَرْمِیَ وچون

جازمه در آید گوئی لَمْ یَرْمِ یا بجزم میگفت چنانچه واو در لَمْ یَدْعُ امر حاضر
اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا اِرْمِیْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ **بانون ثقیله** اِرْمِیَنَّ تا آخر
بانون خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ **مستقبل مجهول** یُرْمٰی
یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعٰی **اسم فاعل** رَامٍ رَامِیَانِ
رَامُوْنَ رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ **اسم مفعول** مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ
مَرْمِیُّوْنَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود بر وزن مَفْعُوْلٌ واو و یا در یک
کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند
و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرْمِیٌّ شد **ناقص واوی** از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ اَلرِّضٰی وَالرِّضْوَانُ خشنود شدن و پسندیدن **ماضی معلوم**
رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف ماقبل او
مکسور واو را یا بدل کردند رَضِیَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو برای
کسره ماقبل یا شد رَضِیُوْا شد بعد ضمه بر یا ثقیل بود به ماقبل دادند بعد سلب حرکت
ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوْا شد بر وزن فَعُوْا **ماضی مجهول** رُضِیَ
رُضِیَا رُضُوْا بر قیاس دُعِیَ تا آخر **مستقبل معلوم** یَرْضٰی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ تا آخر

باب دوم فَعِلَ یَفعَلُ اَلوَجیٰ سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وَجِیَ

وَجِیا وَجُوا برقیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوجیٰ چون یَرضیٰ

امر حاضر اِیجَ اِیجَیا اِیجَوا تا آخر برقیاس اِرضَ بانون ثقیله

اِیجَیَنَّ برقیاس اِرضَیَنَّ بانون خفیفه اِیجَیَن اِیجَوُن اِیجَیِن اسم

فاعل وَاجٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَوجِیٌّ چون مَرمِیٌّ باب

سوم فَعِلَ یَفعِلُ اَلوَلیُ نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیا

وَلُوا چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَلِی یَلِیانِ یَلُونَ چون یَقِی

لفیف مقرون از دو باب آید اول از باب فَعَلَ یَفعِلُ چون اَلطَّیُّ پیچیدن

ماضی معلوم طَوَیٰ طَوَیا طَوَوا برقیاس رَمیٰ مستقبل معلوم یَطوِی یَطوِیانِ

یَطوُونَ چون یَرمِی امر حاضر اِطوِ اِطوِیا اِطوُوا چون اِرمِ اِرمِیا اِرمُوا اسم

فاعل طَاوٍ طَاوِیانِ طَاوُونَ چون رَامٍ اسم مفعول مَطوِیٌّ مَطوِیّانِ مَطوِیُّونَ تا آخر

باب دوم فَعِلَ یَفعَلُ چون اَلطَّویٰ گرسنه شدن ماضی معلوم طَوِیَ

طَوِیا طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم یَطویٰ یَطوَیانِ یَطوَونَ تا آخر امر حاضر اِطوَ چون

اِرضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَطوِیٌّ تا آخر مهموز الفا صحیح العین

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْاَمْرُ فرمودن ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل

یَأْمُرُ یَأْمُرَانِ یَأْمُرُونَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا

اُؤْمُرُوا تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُؤْمُرْ بود و همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل

کردند برای ضمه ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر حاضر اَدَبَ یَأْدِبُ

گوئی اِیْدِبْ و اگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گوئی اٰمَنَ که در اصل أَأْمَنَ بود همزه

ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد مهموز العین صحیح اَلزَّأْرُ بانگ

کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ مهموز اللام صحیح اَلْقِرَأَةُ خواندن

قَرَأَ یَقْرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام واجوف یائی اَلْمَجِیْئُ آمدن جَاءَ

یَجِیْئُ مَجِیْئًا فهو جَاءٍ وجِیْئَ یُجَاءُ مَجِیئًا فهو مَجِیْئٌ الامر جِئْ والنهی لا تَجِیْئْ

مهموز الفا و ناقص اَلْاَتْیُ وَالْاِتْیَانُ آمدن اَتٰی یَأْتِیْ چون رَمٰی

یَرْمِیْ و در امر گوئی اِیْتِ همزه یا شد مهموز العین و مثال اَلْوَأْدُ زنده در گور

کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین و لفیف مفروق

اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأٰی یَئِیْ چون وَقٰی یَقِیْ مهموز الفا و لفیف مقرون

اَلْاُوِیُّ جای گرفتن اَوٰی یَاْوِیْ چون طَوٰی یَطْوِیْ مهموز الفا و مضاعف

الإمامة پیشوائی کردن أمّ یَؤُمّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس
حکم مهموز هر باب بر قیاس آن باب بود **المضاعف** المدّ کشیدن
ماضی معلوم مَدَّ مَدَّا مَدُّوا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع
دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مَدَّ شد و مَدَدْنَ
تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند
مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود
حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند دال را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد
و در یَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ **ماضی مجهول** مُدَّ مُدَّا مُدُّوا
تا آخر **مستقبل مجهول** یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر مفرد مذکر چهار
وجه جائز است مُدَّ مُدُّ مُدِّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه مُدَّا مُدُّوا مُدِّی مُدَّا
اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدُّ
لِیَمُدِّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس است حال **نهی** لَا تَمُدَّ لَا تَمُدُّ لَا تَمُدِّ لَا تَمْدُدْ
و حال جحد نیز لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ و **مضاعف** از سه باب
اصول آمده است اول فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت دوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون فَرَّ

نصر ینصر ۱۲ — ضرب یضرب ۱۲

۳۴

یَبَرُّ بَرًّا فهو بارٌّ الامر منه بَرَّ بَرِّ اِبْرَرْ سوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون فَرَّ یَفِرُّ و
ضرب یضرب ۱۲ — نکوئی نمودن ۱۲ تاج

در امر و اخوات وی ازین دو باب سه وجه جائز ست زیرا که ضمه از برای موافقت عین

مستقبل بود و ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ

با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادٌّ مادّانِ مادّونَ مادّةٌ

مادّتانِ مادّاتٌ اسم مفعول ممدودٌ ممدودانِ ممدودونَ تا آخر

فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعَلٌ
بفتح عین ۱۲

آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن

و از یَفْعُلُ نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ

است چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ

و مَنْسِکٌ و مَجْزِرٌ و درین همه فتح جائز بود و از یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید و اسم
بکسر عین ۱۲ — جای عبادت کردن و وقت عبادت کردن ۱۲

زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون مَجْلَسٌ و مَجْلِسٌ و از ناقص مطلقا هم مَفْعَلٌ
بکسر عین ۱۲ — نشستن ۱۲ جای نشستن و وقت نشستن ۱۲ — از هر باب که باشد

آید و از مثال مطلقا هم مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و هرچه نه چنین بود او شاذ
ای از هر باب که باشد ۱۲ بکسر عین ۱۲

باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای آله بود چون مِخْیَطٌ

و مِفْرَقَةٌ و مِقْرَاضٌ و فَعْلَةٌ برای مرت بود چون ضَرْبَةٌ
یکبار زدن ۱۲

وفِعلَةٌ برای ہیأت بود چون جِلسَةٌ وفُعلَةٌ برای مقدار بود چون اُکلَةٌ

وفُعالَةٌ برای آن چیز آید کہ از فعل ساقط شود چون کُناسَةٌ وقُلامَةٌ وقُراضَةٌ

بدانکہ از مزید ثلاثی ورباعی مجرد ومزید فیہ مصدر میمی واسم مکان واسم زمان

بروزن اسم مفعول آن باب بود چون مُکرَمٌ ومُدحرَجٌ ومُتدحرَجٌ

فصل بدانکہ فَعَلَ یَفعَلُ مشروط ست بآنکہ عین فعل او یا لام فعل او حرفی

از حروف حلق باشد وآن شش حرف ست ہمزہ وہا وحا وخا وعین وغین

بود مثال ازین باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیرا کہ

در اصل یَوضِعُ بوده ست چنانکہ در یَعِدُ بعده کسرہ ضاد را بفتحہ بدل کردند

بجہت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ کہ واو باقی ماند بر حال خود

باب افعال صحیح ماضی اَکرَمَ اَکرَمَا اَکرَمُوا تا آخر مستقبل یُکرِمُ

یُکرِمَانِ یُکرِمُونَ تا آخر اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بوده است چون در اُؤَکرِمُ کہ در

اصل اُأَکرِمُ بود دو ہمزہ جمع شد یکی را از جہت گرانی انداختند ودر

باقی الفاظ نیز افتاد جہت موافقت اَکرِمْ امر حاضر را از مستقبل مخاطب

گیرند وگویند اَکرِمْ اَکرِمَا اَکرِمُوا تا آخر واین ہمزہ قطعی ست چون

ص دہر چند کہ خفت زائد شود لا محالہ اصل خواہد بود فلہذا حذف را از قلب ترجیح دادند ۱۲ مولوی انور علی مغفور

بما قبل خود متصل شود ساقط نگردد چون فَاَکْرِمْ و ثُمَّ اَکْرِمْ و نون ثقیله و خفیفه
بران قیاس که دانسته شد اسم فاعل مُکْرِمٌ مُکْرِمَانِ مُکْرِمُوْنَ تا آخر اسم مفعول
مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُوْنَ تا آخر غالب در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم
باشد چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا فَذَهَبَ زَیْدٌ و اَجْلَسْتُ زَیْدًا فَجَلَسَ زَیْدٌ و شاید که
بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ و اَمْسٰی و گاه باشد که بمعنی رسیدن
بهنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ النَّخْلُ و بمعنی یافتن
چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای وَجَدْتُهٗ مَحْمُوْدًا و بمعنی سلب
نیز بیاید چون اَشْکَیْتُهٗ مثال واوی اَلْاِیْعَادُ بیم کردن در اصل اِوْعَادٌ
بود واو ساکن را برای کسرۂ ماقبل بیا بدل کردند ایعاد شد ماضی معلوم
اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل معلوم یُوْعِدُ یُوْعِدَانِ یُوْعِدُوْنَ
تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا الخ اسم فاعل مُوْعِدٌ الخ
اسم مفعول مُوْعَدٌ الخ مثال یائی اَلْاِیْسَارُ توانگر شدن
ماضی معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرَا اَیْسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْسِرُ یُوْسِرَانِ یُوْسِرُوْنَ تا آخر ماضی مجهول اُوْسِرَ اُوْسِرَا

اُوْسِرُوْا **مستقبل مجهول** يُوْسَرُ يُوْسَرَانِ يُوْسَرُوْنَ **امر حاضر**
اَيْسِرْ اَيْسِرَا اَيْسِرُوْا اَيْسِرِيْ اَيْسِرَا اَيْسِرْنَ **امر حاضر بانون ثقيله**
اَيْسِرَنَّ اَيْسِرَانِّ اَيْسِرُنَّ اَيْسِرِنَّ اَيْسِرَانِّ اَيْسِرْنَانِّ **بانون خفيفه**
اَيْسِرَنْ اَيْسِرُنْ اَيْسِرِنْ **امر غائب** لِيُوْسِرْ لِيُوْسِرَا لِيُوْسِرُوْا
تا آخر **نهي غائب** لَا يُوْسِرْ لَا يُوْسِرَا لَا يُوْسِرُوْا تا آخر **اسم فاعل**
مُوْسِرٌ مُوْسِرَانِ مُوْسِرُوْنَ تا آخر **اسم مفعول** مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ
مُوْسَرُوْنَ تا آخر **اجوف واوي** اَلْاِقَامَةُ بپاے داشتن
ماضي معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوْا تا آخر اَقَامَ در اصل اَقْوَمَ
بود واو متحرك ماقبل او حرف صحيح ساكن فتحه واو را نقل كرده بماقبل
دادند واو در موضع حركت بود وماقبل وي مفتوح واو را بالف بدل كردند
اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقاي ساكنين بيفتاد **مستقبل معلوم**
يُقِيْمُ يُقِيْمَانِ يُقِيْمُوْنَ تُقِيْمُ تُقِيْمَانِ يُقِمْنَ تا آخر يُقِيْمُ در اصل
يُقْوِمُ بود كسره بر واو ثقيل بود بماقبل دادند و براي كسره واو بيا بدل شد
و در يُقِمْنَ و تُقِمْنَ يا بالتقاے ساكنين بيفتاد **ماضي مجهول** اُقِيْمَ

أُقِيمَا أُقِيمُوا تا آخر مستقبل مجهول يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ

تُقَامُ تُقَامَانِ يُقَمْنَ تا آخر امر حاضر أَقِمْ أَقِيمَا أَقِيمُوا

نون ثقيله أَقِيمَنَّ أَقِيمَانِّ أَقِيمُنَّ أَقِيمِنَّ أَقِيمَانِّ أَقِمْنَانِّ

نون خفيفه أَقِيمَنْ أَقِيمُنْ أَقِيمِنْ اسم فاعل مُقِيمٌ

اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقْيِمٌ مُقْوِمٌ بود برقياس [illegible]

اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود برقياس يُقَامُ واو را بالف [illegible] مدو در

يُقَمْنَ و تُقَمْنَ الف بيفتاد نهى لَا تُقِمْ جحد لَمْ يُقِمْ [illegible] يا بالتقاى ساكنين

بيفتاد نفى لَا يُقِيمُ استفهام هَلْ يُقِيمُ إِقَامَةً دراصل

إِقْوَامًا بر وزن إِفْعَالاً فتحه واو را باقبل دادند واو الف

شد و بيفتاد عوض او تا در آخر [illegible] دند إِقَامَةً شد

اجوف يائى الْإِطَارَةُ [illegible] ن و پرانيدن أَطَارَ يُطِيرُ

إِطَارَةً فهو مُطِيرٌ اسم مفعول مُطَارٌ امر أَطِرْ نهى

لَا تُطِرْ ناقص واوى الْإِرْضَاءُ خشنود گردانيدن

أَرْضَى يُرْضِي إِرْضَاءً الْمُرْضِي الْمُرْضَى امر أَرْضِ

نهی لاتَرضَ نون ثقیله اِرضَینَّ تا آخر اِرضَاءٌ دراصل اِرضَاوٌ بود

واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد به همزه وهمچنین ست حال

واو ویا که بعد الف زائده باشد چون کِسَاءٌ ورِدَاءٌ که دراصل کِسَاوٌ

گلیم ۱۲ چادر ۱۲

ورِدَایٌ بود لفیف مفروق اَلْاِیجَاءُ سوده شدن سم ستور

اَوجیٰ یُوجِی اِیجَاءً فهو مُوجٍ امر اَوجِ نهی لاتُوجِ لفیف مقرون

اَلْاِهْوَاءُ دوست گردانیدن اَهْوٰی یُهْوِی اِهْوَاءً فهو مُهْوٍ

وَاُهْوِیَ یُهْوٰی اِهْوَاءً فهو مُهْوًی امر اَهْوِ نهی لاتُهْوِ

مضاعف اَلْاِحْبَابُ دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ

اِحْبَابًا اَلْمُحِبُّ اَلْمُحَبُّ [illegible] بَّ اَحِبِّ اَحْبِبْ نهی

لاتُحِبَّ لاتُحِبِّ لاتُحْبِبْ [illegible] وز الفا اَلْاِیمَانُ

گرویدن اٰمَنَ یُؤمِنُ اِیـ [illegible] وهمزه جمع شد نداول

مکسور ثانی ساکن واجب ست [illegible] دوم بیا و در اٰمَنَ

بالف و در اُؤمِنَ بواو چنانکه [illegible] م معلوم شد

ودر یُؤمِنُ ومُؤمِنٌ قلب همزه بواو [illegible] ت نه واجب

تبصرهٔ ضروری الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

مهموز العین وناقص یائی اَلْاِرْآءُ والْاِرَاءَةُ نمودن اصل اَلْاِرْآءُ اَلْاِرْاَایٌ بود یا بسبب وقوع
بعد الف زائده همزه شد و اصل اَلْاِرَاءَةُ اَلْاِرْاَایَةُ بود یا بقاعدهٔ مذکور همزه شد و حرکت همزه متحرکه که بعد ساکن
بسکون غیر لازم واقع ست نقل کرده بماقبل دادند و همزه را برخلاف قیاس برای تخفیف جوازاً بیفگندند و عوض آن
تا در آخر افزودند اَلْاِرَاءَةُ شد **ماضی معروف** اَرٰی اَرَیَا اَرَوْا اَرَتْ اَرَتَا اَرَیْنَ الخ اصل اَرٰی
اَرْاَیَ بود حرکت همزه متحرکه واقعه بعد ساکن بسکون غیر لازم بماقبل دادند و همزه را برای تخفیف برخلاف قیاس جوازاً بیفگندند و یای
لام کلمه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گشت و در جمع مذکر و غائبه الف باجتماع ساکنین حقیقةً و در تثنیه غائبه بضرورت هم آمدن
دو ساکن تقدیری بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد و در باقی صیغها بعدم علت قلب یا الف نگردید **مضارع
معروف** یُرِیْ یُرِیَانِ یُرُوْنَ تُرِیْ تُرِیَانِ یُرِیْنَ الخ اصل یُرِیْ یُرْاِیُ بروزن یُکْرِمُ بود حرکت همزه متحرک
که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع ست بماقبل دادند و همزه را برای تخفیف بحذف واجب برخلاف قیاس انداختند و ضمه
که حرکت ثقیل ست از یا که حرف علت ضعیف ست بجهت ثقل حذف ساختند و همچنین در تُرِیْ اَرِیْ نُرِیْ و در جمع مذکر
و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش بماقبل بضرورت هم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغها سوای حذف همزه بقانون مذکور بوجه عدم علت
تغیرے نشده **ماضی مجهول** اُرِیَ اُرِیَا اُرُوْا اُرِیَتْ اُرِیَتَا اُرِیْنَ تا آخر اُرِیَ در اصل اُرْاِیَ بود همزه بقانون
مذکور بیفتاد و همچنین در تمامی صیغها مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط کردند
مضارع مجهول یُرٰی یُرَیَانِ یُرَوْنَ تُرٰی تُرَیَانِ یُرَیْنَ الخ یُرٰی در اصل یُرْاَیُ بود همزه بقانون مذکور
بیفتاد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و همچنین در تُرٰی اُرٰی نُرٰی و از جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع
ساکنین نیز ساقط گردید و در چار تثنیه بسبب لزوم التباس لفظی بمفرد وقت دخول لن بر آن و در باقی صیغها بعدم علت
اعلال یا الف نگردید **نفی بلم معروف ومجهول** لَمْ یُرِ لَمْ یُرَ لَمْ یُرِیَا لَمْ یُرُوْا الخ بکسره را معروف و بفتح آن مجهول
یای مکسوره از معروف و الف از مجهول بسبب لم افتاد و تخفیف همزه و اعلال صیغها بقوانین سابق **امر حاضر
معروف** اَرِ اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ اَرِیَا اَرِیْنَ اَرِ در اصل اَرْاِیْ بروزن اَکْرِمْ بود همزه بقانون
مذکور بیفتاد و همچنین در سایر صیغها و یا درین صیغه بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر و مخاطب بعد نقل حرکتش
بماقبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیه و مخاطبات بعدم علت اعلال بسلامت
ماند **امر حاضر مجهول** لِتُرَ لِتُرَیَا لِتُرَوْا لِتُرَیْ لِتُرَیَا لِتُرَیْنَ لِتُرَ در اصل لِتُرْاَیْ بود همزه بقانون

مذکور بیفتاد و الف مبدلہ از یا بسبب وقف و آن جمع و مخاطبہ باجتماع ساکنین و در تثنیہ و جمع مؤنث
بوجہ مذکور چند بار سالم ماند **امر حاضر معروف بانون ثقیلہ** اَرِيَنَّ اَرِيَانِّ اَرُنَّ اَرِنَّ اَرِيْنَانِّ
در اَرِيَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفہ را باز آوردند اَرُنَّ بضم را جمع مذکر را از اَرُوْا و بکسر را مخاطبہ را از
اَرِيْ بنا نمودند چون نون ثقیلہ در آمد دو ساکن بہم آمدند واو را بسبب استغنا از ضمہ و یا را بجہت بنائے از
کسرہ و بسبب فراہم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تثنیہ و جمع مخاطبات یا سالم ماند **امر حاضر
مجہول بانون ثقیلہ** لِتُرَيَنَّ لِتُرَيَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَيِنَّ لِتُرَيْنَانِّ در لِتُرَيَنَّ الف محذوفہ
خواست کہ بزوال علت باز آید چون ساکن بود و ماقبل نون ثقیلہ متحرک میبایست لہذا یا را کہ اصل
الف بود باز آوردند و لِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِتُرَوْا و لِتُرَيِنَّ بکسر یا صیغہ مخاطبہ را از لِتُرَيْ
بنا نمودند چون نون ثقیلہ آمد دو ساکن فراہم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمہ دادند و در ثانی کسرہ
قانون ہرگاہ واو ساکن علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبہ بانون تاکید جمع شود اگر مدہ یعنی حرکت
ماقبل ہر دو موافق ست بجہت دلالت ضمہ و کسرہ آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکہ در
يَغْزُوا الْجَيْشَ و تَغْزِي الْحَقَّ کہ واو و یا را باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کردہ اند و اگر مدہ نباشد
یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مدہ را برائے رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب او میدہند چنانکہ
در اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِرْضَيِ الرَّسُوْلَ واو را ضمہ و یا را کسرہ دادہ اند **امر حاضر معروف بانون
خفیفہ** اَرِيَنْ اَرُنْ اَرِنْ **ایضاً** اَرِيَا اَرُوْا اَرِيْ در واحد مذکر نون خفیفہ ماقبل مفتوح بالف و در
جمع مذکر بواو و مخاطبہ بیا بدل گردید یا بعد حذف نون مذکور واو و یاے محذوفہ باز آمد **تنبیہ** و دیگر اقسام
امر و نہی تمامہ بانون و بے نون را برہمین مذکورات قیاس باید کرد و استخراج تصاریف باید نمود **اسم فاعل**
مُرٍ مُرِيَانِ مُرُوْنَ مُرِيَةٌ مُرِيَتَانِ مُرِيَاتٌ مُرٍ بکسر را در اصل مُرْئِيٌ بروزن مُکْرِمٌ بود ہمزہ بقانون مذکور
افتاد و چون ضمہ بسبب ثقل از یا ساقط شد و یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در مُرُوْنَ جمع مذکر کہ در اصل
مُرْئِيُوْنَ بروزن مُکْرِمُوْنَ بود چون ہمزہ بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمہ اش بماقبل بعد از سلب حرکت
آن بالتقای ساکنین محذوف شد **اسم مفعول** مُرًى مُرَيَانِ مُرَوْنَ مُرَاةٌ مُرَيَتَانِ مُرَيَاتٌ ہمزہ
در تمامی این صیغہا بقانون مذکور بیفتاد و یا در واحد مذکر و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در
واحد مؤنث یا الف شد و الف سالم ماند و در تثنیہ مذکر و جمع مؤنث بسبب التباس اینہا بواحد خود ہا و در تثنیہ

مونث بسبب حمل آن بر تُرْمِیَانِ تثنیہ مونث مضارع یا الف نشد مهموز فا و لفیف مقرون اَلْاِدْوَاءُ پناه و جای
دادن کہ در اصل اِدْوَایٌ دَوَایٌ بود دو ہمزہ جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن لاجرم قلب ثانی بیا و یاء واقعہ بعد الف
ہمزہ شد **ماضی معلوم** آوَیٰ آوَیَا آوَوْا آوَتْ آوَتَا آوَیْنَ تا آخر آوَیٰ در اصل أَأْوَیَ بود دو ہمزہ جمع شدند
اول مفتوح و ثانی ساکن ثانی با الف وجوباً منقلب شد و ہمچنین در باقی کلمات یا بتحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و از جمع مذکر و
واحد و تثنیہ مونث الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیہ مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد و در باقی صیغہا بانتفاء علت
قلب یا الف نگردید **مضارع معلوم** یُؤْوِیْ یُؤْوِیَانِ یُؤْوُوْنَ تُؤْوِیْ تُؤْوِیَانِ یُؤْوِیْنَ الخ یُؤْوِیْ در اصل
یُؤْوِیُ بہمزہ فا کلمہ بود ہمزہ منفردہ ساکنہ واقعہ بعد مضموم جوازاً واو شد و ہمچنین در سائر اخواتش و ضمہ یا را بجہت ثقل
ساقط کردند و از جمع مذکر ضمہ واو از مخاطبہ کسرہ از یا بعد سلب حرکت ماقبل بماقبل داوند و یا را باجتماع ساکنین بیفگندند
و درین صیغہا واو در واو ادغام نشد زیرا کہ واو اول بدل ہمزہ آمده است **ماضی مجہول** أُوْوِیَ أُوْوِیَا
أُوْوُوْا أُوْوِیَتْ أُوْوِیَتَا أُوْوِیْنَ تا آخر أُوْوِیَ در اصل أُؤْوِیَ بود ہمزہ ثانیہ ساکنہ واقعہ بعد ہمزہ مضموم
وجوباً واو شد و ہمچنین در باقی صیغہا و بسبب اینکہ واو اول بدل ہمزہ آمده است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل
ضمہ او بماقبل پس سلب حرکت آن بغرض ہم آمدن دو ساکن بیفتاد **مضارع مجہول** یُوْوٰی یُوْوَیَانِ یُوْوَوْنَ
تُوْوٰی تُوْوَیَانِ یُوْوَیْنَ تا آخر یُوْوٰی در اصل یُؤْوَیُ بروزن یُکْرَمُ بود ہمزہ منفردہ ساکنہ واقعہ بعد مضموم
جوازاً بواو منقلب گشت و ہمچنین در تمامی صیغہا و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و ہمچنین در واحد مونث
و مخاطب و دو صیغہ متکلم و این الف از صیغہ جمع مذکر و مخاطبہ باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغہا یا سالم
ماند و بسبب اینکہ واو اول بدل ہمزہ آمده است در واو مدغم نگردید **نفی بلم** لَمْ یُؤْوِ از معروف بکسر واو و یا واز
مجہول بفتح واو الف بسبب لم افتاد و ہمچنین از لَمْ تُؤْوِ و لَمْ أُؤْوِ و لَمْ نُؤْوِ و از جمع مذکر و مخاطبہ یا بعد نقل حرکت
آن بماقبل پس سلب حرکت از آن در معروف و الف در مجہول باجتماع ساکنین بیفتاد **امر حاضر معروف**
اِیْوِ اِیْوِیَا اِیْوُوْا اِیْوِیْ اِیْوِیْنَ ہمزہ بقاعدہ آوٰی وجوباً یا الف شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر
و مخاطبہ بعد نقل حرکتش بماقبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند **امر حاضر مجہول**
لِتُوْوَ لِتُوْوَیَا لِتُوْوَوْا لِتُوْوَیْ لِتُوْوَیْنَ در اصل لِتُؤْوَیْ بروزن لِتُکْرَمْ بود ہمزہ بقاعدہ معلوم جوازاً
واو شد در تمامی صیغہا و یا بعد قلب بالف و الف بسبب امر درین صیغہ و از جمع مذکر و مخاطبہ باجتماع ساکنین بیفتاد
امر حاضر معروف با نون ثقیلہ اِیْوِیَنَّ اِیْوِیَانِّ اِیْوُنَّ اِیْوِنَّ اِیْوِیْنَانِّ یای محذوفہ بزوال علت حذف در واحد مذکر

باز آمد واٰدُوْنَّ بضم واو جمع مذکر را اٰدُوْا بنا نمودند وبکسر آن مخاطبہ را ازاٰدِیْ چون نون تاکید در آخر آمد دو ساکن جمع شدند واوْ ویا را کہ علامت بود بجہت استغنا از ان بسبب ضمہ وکسرۂ ماقبل بسبب التقای ساکنین بیفگندند چنانکہ معلوم شد **امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ** لِتُوْدَيَنَّ لِتُوْدَيَانِّ لِتُوْدَوُنَّ لِتُوْدَيِنَّ لِتُوْدَيَانِّ لِتُوْدَيْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست کہ باز آید چون ماقبل نون تاکید متحرک باید وقابل حرکت نبود لہٰذا یا را کہ الف بدل آن آمدہ بود باز آوردند ودر جمع مذکر ومخاطبہ چون بدون نون ثقیلہ دو ساکن مجتمع گردیدند برائے رفع آن واو را ضمہ ویا را کسرہ دادند وبسبب نبودن کدامی دلالت کنندۂ آن واو ویا را حذف نساختند **امر حاضر بانون خفیفہ** اٰدِيَنْ اٰدُوْنْ اٰدِنْ بر قیاس نون ثقیلہ در تخفیف ہمزہ واعلال **ایضًا امر معروف بانون خفیفہ** اٰدِيَا اٰدُوْا اٰدِيْ بقلب نون خفیفہ ماقبل مفتوح در واحد مذکر بالف ودر جمع مذکر ومخاطبہ بواو ویا چون نون خفیفہ محذوف شد در جمع مذکر ومخاطبہ واو ویای محذوفہ بزوال علت حذف باز آمد بوجہ مذکور سابق وبرہمین قیاس ست باقی صیغہا امر ونہی **قانون** چون در صیغۂ جمع مذکر ومخاطبہ بسبب در آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو ویائے علامت ونون تاکید لازم آید اگر علامت مذکورہ مدہ است یعنی حرف علت ساکن وحرکت ماقبل موافق آن مدہ را بسبب استغنا از ضمہ وکسرہ ماقبل برائے اختصار حذف کنند وغیر مدہ را بحرکت مناسب حرکت دہند **اسم فاعل** مُؤْدٍ مُؤْدِيَانِ مُؤْدُوْنَ مُؤْدِيَةٌ مُؤْدِيَتَانِ مُؤْدِيَاتٌ مُؤْدٍ در اصل مُؤْدِيٌ بود ہمزہ بقاعدۂ يُؤْدِيْ در تمامی صیغہا جوازًا بواو بدل شد ومانع او نعام از سابق معلوم کہ واو اول بدل ہمزہ است ویا بعد سقوط ضمہ اش بسبب ثقل ودر جمع مذکر بنقل ضمہ آن بما قبل بعد ازالۂ حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد **اسم مفعول** مُؤْدًى مُؤْدَيَانِ مُؤْدَوْنَ مُؤْدَاةٌ مُؤْدَيَتَانِ مُؤْدَيَاتٌ مُؤْدًى در اصل مُؤْدَيٌ بروزن مُكْرَمٌ بود ہمزہ بقانون مذکور در تمامی صیغہ بواو بدل شد جوازًا ویا در واحد وجمع مذکر ومؤنث بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گردید والف بالتقای ساکنین ساقط شد ودر تثنیۂ مذکر وجمع مؤنث بجہت التباس بواحد یا الف نشد چہ یا اگر الف گردیدی الف باجتماع ساکنین بیفتادے التباس مفرد وتثنیۂ مذکر وقت اضافت بضمیر لفظًا وخطًا وبغیر آن در واحد وجمع مؤنث فقط لفظًا لازم آمدی ودر تثنیۂ مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیۂ مؤنث مضارع مجہول یا الف نشد فقط

تمت

باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد چون طُفْتُ وطَوَّفْتُ
وفتحَ البابَ وفتّحَ الابوابَ وماتَ المالُ وموّتَ الاموالُ
و از برای مبالغه باشد چون صرح هویدا شد وصرّح نیک هویدا
شد و از برای تعدیه بود چون فَرِحَ زیدٌ وفرّحتُهُ و از برای
نسبت نیز باشد چون فسّقتُهُ ای نسبتُهُ الی الفسقِ وکفّرتُهُ
ای نسبتُهُ الی الکفرِ ومصدر این باب بروزن تفعیل آید غالبا
وفِعّالاً چون کِذّاباً وتفعِلة چون تبصِرةً وفَعالاً چون سَلاماً
وکلاماً نیز آید صحیح ومثال واجوف ومضاعف این باب یک
قیاس آید چون کرّمَ ووجّهَ وقوّلَ وحبّبَ وناقص یائی چون
ثنّی یُثنّی تثنیةً المُثنّی المُثنّی ثَنِّ لاتُثنِّ ومصدر ناقص یائی
این باب دائما بروزن تفعِلة آید وگاه باشد که بروزن تفعیل آید
ازجهت ضرورت شعر چون شعر فهی تُنزّی دلوها تنزیاً کما تُنزّی
شهلةٌ صبیّا ومهموز هر باب چون صحیح آن باب ست چنانکه
دانسته شد ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد چون وصّی

يُوَصِّيْ تَوْصِيَةً وطَوّىٰ يُطَوِّيْ تَطْوِيَةً **باب مفاعلت** اصل اين باب آنست

كه ميان دو كس باشد يعني هر يك ديگری آن كند كه آن ديگری باوی كند ليكن يكے در لفظ

فاعل باشد و ديگری مفعول و بحسب معنی عكس اين نيز لازم آيد چون ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرًا

و شايد كه بين اثنين نباشد چون سَافَرْتُ و عَاقَبْتُ اللِّصَّ و مصدر اين باب وزن

مُفَاعَلَةً و فِعَالًا و فِيْعَالًا می آيد چون قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً و قِتَالًا و قِيْتَالًا

و در صحيح و مثال و اجوف اين باب يكسان ست چون ضَارَبَ و وَاعَدَ و قَاوَلَ

ناقص يائی كه رَامَاةً بايكديگر تير انداختن رَامَىٰ يُرَامِيْ مُرَامَاةً اَلْمُرَامِيْ مُرَامًى رَامِ

لَا تُرَامِ **لفيف** همچو ناقص آيد چون وَافَىٰ يُوَافِيْ مُوَافَاةً مهموز هر باب چون صحيح

آن باب باشد **مضاعف** اَلْمُحَابَّةُ و الْحِبَابُ بايكديگر دوستی داشتن حَابَّ

يُحَابُّ مُحَابَّةً **ماضی مجهول** حُوْبِبَ **مستقبل مجهول** يُحَابُّ اصل مستقبل

معلوم يُحَابِبُ و اصل مجهول يُحَابَبُ بعد از آنكه ادغام كردند هر دو يكسان شدند

الا در جمع مونث معلوم يُحَابِبْنَ مجهول يُحَابَبْنَ و همچنين اسم فاعل و اسم مفعول نيز

بر يك صورت آيد در لفظ چون مُحَابٌّ ليكن اصل اسم فاعل مُحَابِبٌ بود و اصل اسم مفعول

مُحَابَبٌ امر حَابَّ حَابِّ حَابِبْ نهی لَا تُحَابَّ لَا تُحَابِّ لَا تُحَابِبْ

باب افتعال این باب مطاوع فَعَلَ باشد چون جَمَعتُهٗ فاجتَمَعَ ونَشَرتُهٗ

فانتَشَرَ وشاید که بین اثنین باشد بمعنی تفاعُل چون اِختَصَمَ زیدٌ وعمروٌ وبمعنی

فَعَلَ باشد چون جَذَبَ واجتَذَبَ مثال واوی الاِتِّهابُ هبه قبول

کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهابًا فهو مُتَّهِبٌ اِتَّهِبْ لاتَتَّهِبْ اصل اِتَّهَبَ اِوتَهَبَ

بود واو را تا کردند وتا را در تا ادغام نمودند اِتَّهَبَ شد گاه باشد که گویند اِیتَهَبَ

یاتَهِبُ اِیتِهابًا چون اِیتَعَدَ یاتَعِدُ اِیتِعادًا مثال یائی اِتَّسَرَ

یَتَّسِرُ اِتِّسارًا که اصل اِیتَسَرَ یَیتَسِرُ اِیتِسارًا بود یا را تا کردند وتا را

در تا ادغام کردند وگاه باشد که گویند اِیتَسَرَ یاتَسِرُ اِیتِسارًا اجوف واوی

الاِجتِیابُ قطع بیابان کردن اِجتابَ یَجتابُ اِجتِیابًا اسم فاعل واسم مفعول

مُجتابٌ لیکن اصل اسم فاعل مُجتَوِبٌ واصل اسم مفعول مُجتَوَبٌ بود امر حاضر

اِجتَبْ اِجتابا اِجتابُوا اصل امر اِجتَوِبْ اِجتَوِبا اِجتَوِبُوا بود لفظ ماضی و

امر باهم مشتبه شدند در تثنیه وجمع مذکر لیکن در اصل تفاوت ست ماضی مجهول

اُجتِیبَ در اصل اُجتُوِبَ بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو یا شد اجوف یائی

الاِختِیارُ برگزیدن ماضی اِختارَ مستقبل یَختارُ اِختارَ در اصل اِختَیَرَ بود یا الف شد

ماضی مجهول اُختِیرَ در اصل اُختُیِرَ بود کسرهٔ بر یا ثقیل بود بما قبل داوند بعد از سلب

حرکت ما قبل اُختِیرَ شد ناقص یائی الاِجتِباءُ برگزیدن اِجتَبیٰ یَجتَبِی اِجتِباءً

اَلمُجتَبِی اَلمُجتَبیٰ اِجتَبِ لاتَجتَبِ مضاعف الاِمتِدادُ درکشیدن اِمتَدَّ یَمتَدُّ

اِمتِداداً فهو مُمتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول یکسان ست لیکن اصل اسم فاعل

مُمتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمتَدَدٌ امر حاضر اِمتَدَّ اِمتَدِّ اِمتَدِد نهی لاتَمتَدَّ

لاتَمتَدِّ لاتَمتَدِد باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع

فَعَلَ بود چون کَسَرتُهٗ فانکَسَرَ و شاید که مطاوع اَفعَلَ باشد چون

اَزْعَجْتُهٗ فَانْزَعَجَ **اجوف واوی** اَلْاِنْقِيَادُ رام شدن اِنْقَادَ يَنْقَادُ

اِنْقِيَادًا **امر** اِنْقَدْ **نهی** لَاتَنْقَدْ **ماضی مجهول** اُنْقِيْدَ اصلش

اُنْقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل

مکسور بیاء بدل شد اُنْقِيْدَ گردید **مستقبل مجهول** يُنْقَادُ تا آخر **ناقص واوی** اَلْاِنْمِحَاءُ

سوده شدن اِنْمَحٰى يَنْمَحِيْ اِنْمِحَاءً اَلْمُنْمَحِيْ اِنْمَحِ لَاتَنْمَحِ وبرین قیاس بود

لفیف مقرون اَلْاِنْزِوَاءُ گوشه گرفتن اِنْزَوٰى يَنْزَوِيْ اِنْزِوَاءً فهو مُنْزَوٍ

وذاك مُنْزَوًى امر حاضر اِنْزَوِ نهی لَاتَنْزَوِ **مضاعف** اَلْاِنْصِبَابُ ریخته شدن

اِنْصَبَّ يَنْصَبُّ اِنْصِبَابًا فهو مُنْصَبٌّ امر اِنْصَبَّ اِنْصَبِبْ **نهی** لَاتَنْصَبَّ

لَاتَنْصَبِبْ **باب استفعال** این باب برای طلب فعل باشد چون اِسْتَكْتَبَ

وَاسْتَخْرَجَ وشاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون اِسْتَحْجَرَ الطِّيْنُ

وَاسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ وشاید که بمعنی اعتقاد باشد چون اِسْتَكْبَرْتُهٗ وَاسْتَصْعَبْتُهٗ

مثال واوی اَلْاِسْتِيْجَابُ سزاوار چیزی شدن اِسْتَوْجَبَ يَسْتَوْجِبُ

اِسْتِيْجَابًا فهو مُسْتَوْجِبٌ امر اِسْتَوْجِبْ **نهی** لَاتَسْتَوْجِبْ بر قیاس **صحیح**

اِسْتِيْجَابًا در اصل اِسْتِوْجَابًا بود واو بجهت کسرهٔ ماقبل یا شد **اجوف واوی**

الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة بر قیاس اقام یقیم اقامة ناقص یائی الاستخباء خیمه زدن استخبی یستخبی استخباء المستخبی المستخبی امر استخب نهی لا تستخب لفیف مقرون الاستحیاء شرم داشتن استحیا یستحیی استحیاء فهو مستحی و مستحی امر استحی نهی لا تستحی و شاید که گویند استحی یستحی استحاء فهو مستح استح لا تستح و در حیی جائز ست که ادغام کنند و گویند حی یحی لفیف مفروق استوفی یستوفی استیفاء مستوف استوف لا تستوف مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب استتبابا المستتب المستتب امر استتب استتب استتبب نهی لا تستتب لا تستتب لا تستتبب و برین قیاس ست امر غائب و نهی غائب و جحد باب تفعل و این باب اکثر مطاوع فعل باشد چون قطعته فتقطع و بمعنی تکلف و تشبه آید چون تحلم و تزهد و بمعنی مهلت آید چون تجرع زید چون در مستقبل باب تفعل و تفاعل دو تا جمع شوند جائز باشد که یکی را بیندازند چون تنزل الملائکة و تتزاور عن

كهفيعص ناقص يائى اَلتَّمَنِّى آرزو خواستن تَمَنّٰى يَتَمَنّٰى تَمَنِّيًا اصل مصدر تَمَنُّيًا بود ضمه را بجهت يا بكسره بدل كردند اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنًّى امر حاضر تَمَنَّ نهى لَا تَمَنَّ بحذف يك تا مضاعف تَحَبَّبَ يَتَحَبَّبُ تَحَبُّبًا اَلْمُتَحَبِّبُ اَلْمُتَحَبَّبُ تَحَبَّبْ لَا تَتَحَبَّبْ بر قياس صحيح باب

تفاعل اصل اين باب آنست كه ميان متعدد باشد چنانكه باب مفاعلت ليكن مجموع اينجا فاعل باشد بحسب صورت چون تَضَارَبَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو و در مفاعلت يكى بحسب صورت فاعل و ديگر مفعول چنانكه گفته شد و شايد كه بمعنى اظهار چيزى باشد كه آن چيز نباشد چون تَجَاهَلَ و تَمَارَضَ و بمعنى اَفْعَلَ آيد چون تَسَاقَطَ بمعنى اَسْقَطَ قال الله تعالى تَسَاقَطَ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا اى اسقط ناقص واوى

(interlinear glosses: تا فرو ريزد — بر تو — خرمهاى تازه ١٢)

اَلتَّصَابِى عشقبازى كردن تَصَابٰى يَتَصَابٰى تَصَابِيًا ضمه در مصدر بكسره بدل شد چنانكه در باب تفعل اسم فاعل مُتَصَابٍ اسم مفعول

مُتَصابٌ امر تَصابَ نہی لَا تَصابَ بحذف یک تا مضاعف اَلتَّحابُ

بایکدیگر دوستی داشتن تَحابَّ یَتَحابُّ تَحابًّا فهو مُتَحابٌّ امر حاضر

تَحابَّ تَحابَ تَحابِ تَحابَبْ نہی لَا تَحابَّ لَا تَحابِّ لَا تَحابَبْ **فصل**

بدانکه فا در باب تَفَعُّلْ و تَفَاعُلْ ہر گاه یکی ازین یازده حروف

باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا

روا باشد که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و ہر جا

که اول ساکن باشد ہمزهٔ وصل در آید پس در تَطَہَّرَ یَتَطَہَّرُ تَطَہُّرًا گوئی

اِطَّہَّرَ یَطَّہَّرُ اِطَّہُّرًا و در تَدَارَکَ یَتَدَارَکُ تَدَارُکًا اِدَّارَکَ

یَدَّارَکُ اِدَّارُکًا در قرآن مجید آمده است اَلْمُزَّمِّلُ اَلْمُدَّثِّرُ

فَادَّارَأْتُمْ و برین قیاس بود اِتَّرَبَ یَتَّرَبُ اِتَّرُبًا و اِتَّابَعَ

یَتَّابَعُ اِتَّابُعًا و اِثَّبَتَ یَثَّبَّتُ اِثَّبُّتًا و اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا و اِدَّثَّرَ

یَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا و اِدَّارَکَ یَدَّارَکُ اِدَّارُکًا و اِذَّکَّرَ یَذَّکَّرُ اِذَّکُّرًا

و اِذَّابَحَ یَذَّابَحُ اِذَّابُحًا و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزَّادَرَ یَزَّادَرُ اِزَّادُرًا

و اِسَّرَّعَ یَسَّرَّعُ اِسَّرُّعًا و اِسَّارَعَ یَسَّارَعُ اِسَّارُعًا و اِشَّجَعَ یَشَّجَّعُ اِشَّجُّعًا و اِشَّاعَرَ

يشّاعر اِشّاعرًا و اِصّعّد يصّعّد اِصّعّدًا و اِصّاعد يصّاعد اِصّاعُدًا
و اِضّرّع يضّرّع اِضّرّعًا و اِضّاغن يضّاغن اِضّاغُنًا و اِطّهّر
يطّهّر اِطّهّرًا و اِطّابق يطّابق اِطّابُقًا و اِظّرّف يظّرّف
اِظّرّفًا و اِظّاهر يظّاهر اِظّاهُرًا **فصل** بدانكه چون عين
فعل درباب افتعال يكى ازين حروف مذكوره باشد روا بود كه
تاى افتعال را عين گردانند و ساكن كرده در عين ادغام كنند
پس دو ساكن جمع شوند فا و تا بعضى حركت تا را بر فا افگنند و در
اِخْتَصَم يخْتَصِم اِخْتِصامًا فهو مُخْتَصِم و ذالك مُخْتَصَم گويند خَصَّم يخَصِّم
خِصّامًا فهو مُخَصِّم و مُخَصَّم و خَصِّم لا تخَصِّم و بعضى فا را بجهت
التقاى ساكنين حركت بكسر دهند و گويند خِصَّم يخِصِّم خِصّامًا فهو
مُخِصِّم و مُخِصَّم و خِصِّم لا تخِصِّم همزه وصل بيفتاد از براى حركت فا
باب افعلال اِحْمَرَّ يحْمَرُّ اِحْمِرارًا فهو مُحْمَرٌّ اُحْمُرَّ يُحْمَرُّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لا تحْمَرَّ
لا تحْمَرِّ لا تحْمَرِرْ **باب افعيلال** اِحْمارَّ يحْمارُّ اِحْمِيرارًا فهو مُحْمارٌّ اِحْمارَّ
اِحْمارِّ اِحْمارِرْ لا تحْمارَّ لا تحْمارِّ لا تحْمارِرْ

تکملہ در خاصیت این ہر دو باب و تصاریف نافعہ مبتدیان

این ہر دو باب را مبالغہ و لزوم لازم و لون غالب نحو احمرّ و احمارّ سرخ شد و عیب قلیل چون احولّ و احوالّ عینہ
یا بر بینی غدد سیاہ چشم او و گاہی ہر دو مقتضب آیند یعنی برای اینہا ثلاثی مجرد مناسب معانی اینہا نبود مثل اطلّ الرجل و اقطارّ خشگین شد
گاہی افعلّ برای مطاوعت مجرد آید مثل سعوتہ فاسعویٰ بازو ختم او را پس مانند خلیل گویا افعلّ مقصور افعالّ است
صحیح از باب فعلال الاحمرار و تصریف آن گذشت اجوف واوی الاعوجاج کژ شدن اعوجّ یعوجّ اعوجاجا
فهو معوجّ اعوجّ اعوجّ اعوجِجْ لا تعوجّ لا تعوجّ لا تعوجِجْ اجوف یائی الابیضاض سفید شدن ابیضّ یبیضّ
ابیضاضا فہو مبیضّ ابیضّ ابیضّ ابیضِضْ لا تبیضّ لا تبیضّ لا تبیضِضْ ہر دو بر قیاس صحیح ناقص واوی
الاقتواء چاکر داشتن خواستن خدمت خواستن اصلش اقتواو بر وزن احمرار بود واو بعد الف زائدہ افتاد ہمزہ گردید و
متعدی بودنش شاذ ست زیرا کہ افعلال الزوم لازم باشد چنانکہ گذشت سوال اقتواء از افتعال چرا نشد جواب
زیرا کہ تا اصلی ست کہ مجردش قتو ست نہ زائد کہ از لوازم افتعال ست فائدہ در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اکتفا ورزیدہ شد
و غیر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشتہ آمد ماضی معروف اقتویٰ اقتویا اقتووا اقتوت اقتوتا اقتوین تا آخر
اصل اقتویٰ اقتوو بود واو در سوم جا بود اکنون بر زائد از سوم در آمد ماقبل مفتوح آن یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل
الف گردید و او کہ لام اول ست بسبب لزوم توالی اعلالین معتل نشد کہ کلمہ بدان مختل میگردد در تثنیہ مذکر یا شد و الف نگردید زیرا کہ اگر الف گشتی باجتماع
ساکنین بیفتادی التباس مثنی بمفرد لازم آمدی آن مانع تعلیل ست و در جمع مذکر و واحد مؤنث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد و در تثنیہ
مؤنث بعلت فراہم آمدن دو ساکن تقدیرا و در جمع مؤنث واو یا شد و ہمچنین تا آخر مضارع معلوم یقتوی یقتویان یقتوون
تا آخر اصل یقتویٰ یقتوو بود واو در طرف افتاد و ماقبل مکسور یا شد و ضمہ یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیہ جمع واو بسبب افتادن در حکم
طرف ... بعد نقل ضمہ آن بماقبل بعد سلب ... تقتوین مخاطبہ و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا کہ اصل
مخاطبہ ... بر وزن تحمرین و اصل مخاطبات تقتوون بر وزن تحمررن ماضی مجہول اقتُوِیَ اقتُوِیا اقتُووا اقتُوِیَت
اقتُوِیَتا ... تا آخر واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی بحکم طرف و کسرہ ماقبل یا شد و یا نقل ضمہ آن بماقبل بعد سلب حرکت در جمع
مذکر غائب بیفتاد ... باقی صیغہا سالم ماند مضارع مجہول یقتویٰ یقتویان یقتوون تا آخر واو در واحد مذکر غائب و
حاضر و غائبہ ... صیغہ متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و بودن ماقبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغہ تثنیہ غائب و غائبہ
... الف ... التباس تثنیہ بواحد لازم آمدی چنانکہ مکرر مذکور گردید و در صیغہ جمع مذکر و مخاطبہ الف باجتماع ساکنین ساقط گردید
... صیغہ مخاطبہ و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا کہ اصل مخاطبہ تقتووین بر وزن تحمررین واو آخر بسبب ...

درزائد بر سوم جا و فتح ماقبل یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و الف با جتماع ساکنین بیفتاد و اصل مخاطبات
تَقْتَوُوْنَ بر وزن تَحْمَرُرْنَ واو اخیر لقا نون مسطور یا شد و یا بعدم علت اعلال سالم ماند **نفی بلم** لَمْ يَقْتَوِ بکسر آخر
معروف یای مبدلہ از واو و بفتح آن مجهول الف مبدلہ از یا کہ بدل واو آمده بود بسبب جزم ساقط شد **امر حاضر معروف**
اِقْتَوِ اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِي اِقْتَوِيَا اِقْتَوِيْنَ در واحد مذکر یای مبدلہ از واو بوقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبہ با جتماع ساکنین
و در تثنیہ و جمع مؤنث واو یا شد و بس **امر حاضر مجهول** لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَيَا لِتُقْتَوَوْا لِتُقْتَوَيْ لِتُقْتَوَيَا لِتُقْتَوَيْنَ و در واحد مذکر الف
مبدلہ از یا کہ بدل واو آمده بود بلام امر افتاد و در جمع مذکر و مخاطبہ با جتماع ساکنین و در باقیها واو یا شد و بعدم علت اعلال سالم
ماند **امر حاضر معروف بانون ثقیلہ** لِتَقْتَوِيَنَّ اِقْتَوِيَانِّ اِقْتَوُنَّ اِقْتَوِنَّ اِقْتَوِيَانِّ و اِقْتَوِيْنَانِّ واحد مذکر یای محذوف
بزوال علت حذف باز آمد در اِقْتَوُنَّ جمع مذکر بضم واو و مخاطبہ بکسر آن هرگاه مبدلہ از واو با جتماع ساکنین محذوف شده و
علامت جمع مذکر و یا علامت مخاطبہ بالتقای ساکنین و باستغنا بسبب دلالت ضمہ ماقبل و کسره بیفتاد **امر حاضر مجهول
بانون ثقیلہ** لِتُقْتَوَيَنَّ لِتُقْتَوَيَانِّ لِتُقْتَوُنَّ لِتُقْتَوِنَّ لِتُقْتَوَيَانِّ و لِتُقْتَوَيْنَانِّ واحد مذکر بفتح یا بزوال علت
حذف عود الف محذوف میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ماقبل نون تاکید متحرک میبایست لاجرم ساکن فرا هم نیایند
لهذا عوض آن یای مبدلہ واو را باز آوردند و در لِتُقْتَوَوُنَّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لِتُقْتَوَيِنَّ بکسر یا مخاطبہ چون
الف مبدلہ از یا کہ مبدلہ از واو است ساقط شده و ساکن بهم آمدند برای دفع آن در جمع مذکر واو را ضمہ و در مخاطبہ یا را کسره دادند
زیرا کہ هر دو مده نبودند چنانچہ در لَتَخْشَوُنَّ اللّٰهَ و اِخْشَيِ الرَّسُوْلَ برای رفع التقای ساکنین واو را ضمہ داده اند و یا را کسره **فائده**
در اِقْتَوُنَّ واو مضموم لام اول است و در لِتُقْتَوَوُنَّ واو اخیر مضموم علامت جمع **امر حاضر معروف بانون خفیفہ**
اِقْتَوِيَنْ اِقْتَوُنْ اِقْتَوِنْ در اعلال بر قیاس ثقیلہ **ایضاً امر حاضر معروف بانون خفیفہ** اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوْا
اِقْتَوِيْ در واحد مذکر بقلب نون خفیفہ ماقبل مفتوح بالف مثل قول امرء القیس ع قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرٰى حَبِيْبٍ وَّ مَنْزِلِ ؛
کہ در اصل قِفَنْ بود و در جمع مذکر و مخاطبہ بقلب نون خفیفہ ماقبل مضموم و مکسور بواو و یا نزد یونس و یا بحذف نون خفیفہ و اعاده
واو و یای محذوفہ در وقف و غیر وقف باقی اقسام امر و نهی بانون تاکید و بدون آن برهمین قیاس است **اسم فاعل** مُقْتَوٍ
مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُوْنَ مُقْتَوِيَةٌ مُقْتَوِيَتَانِ مُقْتَوِيَاتٌ مُقْتَوٍ در اصل مُقْتَوِوٌ بود چون واو بقاعده يَقْتَوِيْ یا شد
و ضمہ از ان بسبب ثقل ساقط گردید یا با جتماع ساکنین میان یا و تنوین بیفتاد و در مُقْتَوِيَانِ واو بقاعده يَقْتَوِيَانِ یا شد و در
مُقْتَوُوْنَ چون واو بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ماقبل یا شد و ضمہ یا بجهت ثقل بعد سلب حرکت ما قبل منتقل گردید یا با جتماع ساکنین
بیفتاد و مُقْتَوِيَةٌ الخ بر قیاس مُقْتَوِيَانِ **اسم مفعول** مُقْتَوًى مُقْتَوَيَانِ مُقْتَوَوْنَ مُقْتَوَاةٌ مُقْتَوَيَاتٌ

مُقْتَوَيَاتٌ مُقْتَوًى در اصل مُقْتَوَوٌ بود واو بقاعده يُقْتَوَى مجهول چون یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید
باجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین در مُقْتَوَوْنَ بفتح واو اول در صیغه غائبه یا الف شد و لیکن در تثنیه مذکر
بسبب لزوم التباس مثنی بواحد در حالت اضافت مثل مُقْتَوَاكَ و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر مُقْتَوَيَانِ تثنیه مضارع مجهول
و در جمع مؤنث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو یا شد یا الف نگشت **لفیف مقرون** اَلْاِحْوِوَاءُ سیاه شدن اصلش اَلْاِحْوِوَاوٌ
بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در اَلْاِقْتِوَاءُ زیرا که لفیف هر باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب تکرار در
دو حرف اصلی مضاعف نام نشد **ماضی معروف** اِحْوَوَى اِحْوَوَيَا اِحْوَوَوْا اِحْوَوَتْ اِحْوَوَتَا اِحْوَوَيْنَ تا آخر اِحْوَوَى
در اصل اِحْوَوَوَ بسه واو مفتوحه بقاعده اِقْتَوَى واو اخیر یا شد و یا الف گشت و در تثنیه واو یا شد و لیکن چنانکه در اِحْوَوَيْنَ تا آخر و در جمع
مذکر در صیغه بعد او بعد قلب واو بیا و یا بالف نیز افتاد چنانکه در اِقْتَوَوْا و در صیغه بعد او و ازانجا که چون اعلال و ادغام بهم آید بجهت
تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در اِحْوَوْا ادغام نگردید **فائده** اِحْوَوَّ بتشدید واو بمعنی سبز شد نیز آمده يُقَالُ اِحْوَوَّتِ الْاَرْضُ
اِذَا اخْضَرَّتْ **مضارع معلوم** يَحْوَوِي يَحْوَوِيَانِ يَحْوَوُوْنَ الخ واو بسبب افتادن بطرف یا حکم طرف بودن ماقبل مکسور
یا شد و یا بعد نقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت از آن باجتماع ساکنین در جمع مذکر و مخاطبه بیفتاد چنانکه در يَقْتَوِي يَقْتَوِيَانِ
يَقْتَوُوْنَ و وجه عدم اعلال واو مضموم باقی در جمع مذکور سابق باید کرد و هیچنا هم غائبه و مخاطبات بصورت موافق و در اصل مخالف
زیرا چه اصل مخاطبه تَحْوَوِيْنَ و اصل مخاطبات تَحْوَوِوْنَ و اعلال هر دو از سابق معلوم میشود **مضارع مجهول** يُحْوَوَى يُحْوَوَيَانِ
يُحْوَوَوْنَ تُحْوَوَى تُحْوَوَيَانِ يُحْوَوَيْنَ تا آخر در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغه متکلم واو اخیر بسبب آمدن در موضع زائد
بر سه و مفتوح ماقبل یا شد و یا الف و سوای این پنج صیغه و چار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانکه در يُقْتَوَى مجهول معلوم شد
و مخاطبه و مخاطبات یکسان صورةً نه اصلاً چه اصل اول تُحْوَوَيْنَ و اصل ثانی تُحْوَوَوْنَ واو اخیر هر دو یا شد لیکن از اول الف شد
و افتاد و در ثانی سالم ماند **نفی بلم** لَمْ يَحْوَوِ بکسر واو اخیر معروف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاد و همچنین امثال آن
امر حاضر معروف اِحْوَوِ اِحْوَوِيَا اِحْوَوُوْا اِحْوَوِي اِحْوَوِيْنَ در اعلال مثل اِقْتَوِ اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوْا الخ **امر حاضر
مجهول** لِتُحْوَوَ لِتُحْوَوَيَا لِتُحْوَوَوْا لِتُحْوَوَيْ لِتُحْوَوَيْنَ الف مبدله از یا که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم و از جمع
مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب یافته نشدن علت اعلال یا الف نگردید **امر معروف با نون ثقیله**
اِحْوَوِيَنَّ اِحْوَوِيَانِّ اِحْوَوُنَّ اِحْوَوِنَّ اِحْوَوِيْنَانِّ بر قیاس اِقْتَوِيَنَّ اِقْتَوِيَانِّ اِقْتَوُنَّ الخ **امر مجهول با نون
ثقیله** لِتُحْوَوَيَنَّ لِتُحْوَوَيَانِّ لِتُحْوَوُنَّ لِتُحْوَوِنَّ لِتُحْوَوَيْنَانِّ بر قیاس لِتُقْتَوَيَنَّ و باقی اقسام امر با نون خفیفه و ثقیله
و نهی و جمیع اقسام با هر دو نون تاکید بدون آن بر امثله مذکوره قیاس کرده امثله تفصیلا باید کرد **اسم فاعل** مُحْوَوٍ

مُحْوَوِيَانِ مُحْوَوُوْنَ بسہ او برقیاس مُقْتَوٍ مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُوْنَ یای مبدلہ از واو در واحد و جمع کہ
باجتماع ساکنین بیفتاد و در صیغ باقیہ بعدم علت اعلال سالم ماند **اسم مفعول** مُحْوَوًى مُحْوَوَيَانِ مُحْوَوْنَ
تا آخر بفتح واو متوسط مثل مُقْتَوًى الخ در واحد و جمع مذکر الف مبدلہ از یا کہ بدل از واو آمدہ بود باجتماع ساکنین محذوف شد
و در غائبہ ساقط نگردید و در تثنیہ یا بسبب لزوم التباس تثنیہ بمفرد و در باقی بوجہ کور در مُقْتَوًى الف نگشت در صیغہا الحو و اسم مفعول
بر تقدیر تعدیہ بحرف جر است **باب افعلال** خاصیت صرف صحیح این باب گذشت **اجوف واوی** اَلْاِسْوِيْدَادُ سیاہ شدن
اِسْوَادَّ یَسْوَادُّ اِسْوِيْدَادًا فہو مُسْوَادٌّ اِسْوَادَّ اِسْوَادِّ اِسْوَادِدْ لَا تَسْوَادَّ لَا تَسْوَادِّ لَا تَسْوَادِدْ **اجوف**
یائی اَلْاِزْيِيْنَانُ آراستہ شدن اِزْيَانَّ یَزْيَانُّ اِزْيِيْنَانًا فہو مُزْيَانٌّ اِزْيَانَّ اِزْيَانِّ اِزْيَانِنْ لَا تَزْيَانَّ
لَا تَزْيَانِّ لَا تَزْيَانِنْ ہر دو مثل صحیح **لفیف مقرون** اَلْاِحْوِوَاءُ سیاہ شدن در اصل اَلْاِحْوِوَاوُ بود واو اخیر بقاعدہ
اَلْاِحْوِوَاءُ ہمزہ بدل گردید **ماضی معروف** اِحْوَاوَى اِحْوَاوَيَا اِحْوَاوَوْا اِحْوَاوَتْ اِحْوَاوَتَا اِحْوَاوَيْنَ
تا آخر اصل اِحْوَاوَى اِحْوَاوَوَ بود واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا و فتحہ ماقبل یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و
در اِحْوَاوَيَا تثنیہ او بقاعدہ مذکور یا شد و یا الف نگردید ورنہ بسبب حذف الف بضرورت آمدن دو ساکن التباس بمفرد لازم می آمد
و آن مانع تعلیل است اِحْوَاوُوْا در اصل اِحْوَاوَوُوْا بود واو لام کلمہ بقانون مسطور یا شد و یا الف و الف باجتماع ساکنین بیفتاد
و ہمچنین در اِحْوَاوَتْ و در اِحْوَاوَتَا کہ در اصل اِحْوَاوَوَتْ و تَا بود بعد بر گردیدن واو بیا و یا بالف الف باجتماع ساکنین تقدیری
افتاد و در اِحْوَاوَيْنَ تا آخر واو یا شد و بعدم علت اعلال الف نگشت چنانکہ معلوم شد اِحْوَاوَّ و اِحْوَاوَّتْ بتشدید واو
مثل اِحْوَوَّ بمعنے سبز شد نیز آمدہ یقال اِحْوَاوَّتِ الارض اذا اخضرت **مضارع معلوم** یَحْوَاوِى یَحْوَاوِيَانِ
یَحْوَاوُوْنَ تَحْوَاوِى تَحْوَاوِيَانِ یَحْوَاوِيْنَ تا آخر یَحْوَاوِى در اصل یَحْوَاوِوُ بود واو در طرف افتاد و ماقبلش مکسور
یا شد بسبب ثقل ضمہ از یا افتاد و ہمچنین در تَحْوَاوِى اَحْوَاوِى نَحْوَاوِى و در باقی صیغہا واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد
لیکن در جمع مذکر و مخاطبہ افتاد و در باقیہا سالم ماند و درین ہم مخاطبہ و مخاطبات صورۃً موافق و اصلاً مخالف پس اصل
مخاطبہ تَحْوَاوِوِيْنَ و اصل مخاطبات تَحْوَاوِوْنَ بعد اعلال ہر دو تَحْوَاوِيْنَ شد **امر حاضر معروف** اِحْوَاوِ
اِحْوَاوِيَا اِحْوَاوُوْا اِحْوَاوِى اِحْوَاوِيْنَ اصل اِحْوَاوِ اِحْوَاوِوْ بود واو اخیر بسبب افتادن در طرف و کسرہ ماقبل یا شد
و یا بسبب وقف افتاد و در تثنیہ و جمع مؤنث بسبب افتادن در حکم طرف و کسرہ ماقبل او یا گشت و در جمع مذکر یای مبدلہ از واو
بعد نقل حرکتش بماقبل و در مخاطبہ سقوط حرکتش باجتماع ساکنین ساقط شد **امر حاضر معروف با نون ثقیلہ**
اِحْوَاوِيَنَّ اِحْوَاوِيَانِّ اِحْوَاوُنَّ اِحْوَاوِنَّ اِحْوَاوِيْنَانِّ در واحد مذکر یای محذوفہ بزوال علت حذف باز آمد

و در تثنیہ و جمع مؤنث یا سالم ماند و در جمع مذکر واو علامت جمع و در مخاطبہ یای علامت نیز بسبب استغنا از ضمہ و کسر ماقبل باجتماع ساکنین محذوف شد **اسم فاعل** مُحْوَاوٍ مُحْوَاوِیَانِ مُحْوَاوُوْنَ مُحْوَاوِیَۃٌ مُحْوَاوِیَتَانِ مُحْوَاوِیَاتٌ مُحَاوٍ دراصل مُحْوَاوِیٌ بود واو اخیر با فتادن در طرف و کسر ماقبل یا شد و بعد سقوط ضمہ بسبب ثقل یا باجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع مذکر واو بجہت بودن در حکم طرف و کسرۂ ماقبل یا شد و بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در باقی صیغہا بعدم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغہای مجہول و اسم مفعول نیز آیند **ماضی مجہول** اُحْوُوْوِیَ اُحْوُوْوِیَا اُحْوُوْوُوْا اُحْوُوْوِیَتْ اُحْوُوْوِیَتَا اُحْوُوْوِیْنَ تا آخر اُحْوُوْوِیَ را از اِحْوَاوَیَ بنا نمودند ہرگاہ اول و ثالث را ضمہ دادند و ماقبل اخیر را کسرہ الف بضمہ ماقبل واو شد اُحْوُوْوِیَ بچہار واو بروزن اُحْمُوْرِرَ شد و واو اخیر تعانون مذکور در مضارع معروف یا شد اُحْوُوْوِیَ گردید و این یا از جمع مذکر بعد نقل حرکتش بماقبل بیفتاد و در باقی صیغہا بعدم علت حذف سالم ماند و در اُحْوُوْوِیَ و نظائرا و ادغام نشد زیرا کہ متجانس اول بدل الف مدہ **مضارع مجہول** یُحْوَاوَی یُحْوَاوَیَانِ یُحْوَاوُوْنَ تُحْوَاوَی تُحْوَاوَیَانِ یُحْوَاوَیْنَ اصل یُحْوَاوَیُ یُحْوَاوُوْ بود بقاعدہ اِحْوَاوَی ماضی معروف واو یا شد و یا الف و از ہر دو جمع مذکر و مخاطبہ باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیہا سالم ماند و مخاطبہ و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا کہ مخاطبہ در اصل تُحْوَاوَیِیْنَ بروزن تُحْمَارَرِیْنَ و مخاطبات تُحْوَاوَیْنَ بروزن تُحْمَارَرْنَ **امر مجہول** لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَیَا لِتُحْوَاوَوْا لِتُحْوَاوَیْ لِتُحْوَاوَیْنَ در واحد مذکر الف مبدلہ از یا کہ مبدلہ از واو است بعلت جزم و در جمع مذکر و مخاطبہ بجہت اجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیہ و جمع مؤنث یا سالم ماند و بعدم علت اعلال الف نگشت **امر مجہول با نون ثقیلہ** لِتُحْوَاوَیَنَّ لِتُحْوَاوَیَانِّ لِتُحْوَاوُنَّ لِتُحْوَاوِنَّ لِتُحْوَاوَیْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست کہ باز آید چون ماقبل نون مذکور بسوای یا تثنیہ و جمع مؤنث متحرک میباشد و الف قابل حرکت نبود یا کہ بدلش الف آمدہ بود عود نمود و در جمع مذکر برای رفع اجتماع ساکنین واو علامت را ضمہ دادند و در مخاطبہ یای علامت را کسرہ **امر حاضر با نون خفیفہ** اِحْوَاوِیَنْ اِحْوَاوُنْ اِحْوَاوِنْ بر قیاس ثقیلہ چنانکہ مذکور شد **ایضاً امر حاضر معروف با نون خفیفہ** اِحْوَاوِیَا اِحْوَاوُوْا اِحْوَاوِیْ بقلب نون بالف در واحد مذکر و بواو و یا در جمع مذکر و مخاطبہ بحذف نون و اعادۂ واو و یا چنانکہ سابق مذکور شد و باقی اقسام و نہی بر ہمین قیاس ست امثلۂ آن استخراج باید کرد **اسم مفعول** مُحْوَاوًی مُحْوَاوَیَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاۃٌ مُحْوَاوَیَتَانِ مُحْوَاوَیَاتٌ واو اخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و فتحۂ ماقبل یا شد و یا در واحد و جمع مذکر و غائبہ بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و در اولین با اجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغہا یا سالم ماند فقط

باب فعللة دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجًا فهو مُدَحْرِجٌ و مُدَحْرَجٌ دَحْرِجْ لَا تُدَحْرِجْ

باب تفعلل این باب مزید فیه رباعی ست و در ماضی وی یک حرف زائده است چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا فهو مُتَدَحْرِجٌ و ذاك مُتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجْ لَا تَتَدَحْرَجْ

باب افعنلال اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا فهو مُحْرَنْجِمٌ و ذاك مُحْرَنْجَمٌ اِحْرَنْجِمْ لَا تَحْرَنْجِمْ

باب افعلال الاقشعرار موی در تن برخاستن اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا فهو مُقْشَعِرٌّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعِرِّ اِقْشَعْرِرْ لَا تَقْشَعِرَّ لَا تَقْشَعِرِّ لَا تَقْشَعْرِرْ

این باب مزید فیه رباعی ست که در وی همزهٔ وصل آید و دو حرف در ماضی زائده است

فصل بدانکه افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است الاقعنساس واپس شدن و سخت شدن اِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا حرف اصلی قعس ست

و افعوال نیز آمده است الاجلواذ شتاب رفتن اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا

و افعیعال نیز آمده است اِخْشَوْشَبَ يَخْشَوْشِبُ اِخْشِيشَابًا

... چون اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقَاءً

فصل بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است در درج کلام بیفتد و همچنین همزهای دیگر که در اول مصادر اینها و امرهای اینها باشد الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ وی قطعی ست ساقط نشود نه در درج کلام و نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر

فصل بدانکه چون ذَهَبَ را تعدیه کنند گویند ذَهَبَ بِهِ ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِمْ ذَهَبَ بِهَا ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِي ذَهَبَ بِنَا و در اسم مفعول گویند مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِمْ مَذْهُوبٌ بِهَا مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِنَّ

بدانکه الف مُفاعلة و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند چون سَارَ زَيْدٌ وَسَايَرْتُهُ وَخَرَجَ زَيْدٌ وَاسْتَخْرَجْتُهُ

قطعهٔ تاریخ وفات مولانا میر سید شریف مصنف این کتاب قدس سره

سید السادات زین الحق والدین آنکه بود | میر اهل علم و فن سید شریف نکته دان

چارشنبه هفتم از ماه ربیع الاول او | کرد گلگشت ربیع اول باغ جنان

چونکه بود او همه را اقران فن در قرن خویش | سرور قرن آمده تاریخ او آمد ۸۱۶

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان فرخی اقتران کتاب مستطاب علامهٔ زمان که در علم صرف بغایت مفید هر صغیر و کبیر است حسب اجازهٔ حافظ محمد ابو سعید خان قرین اختتام باهتمام بندهٔ مستهام محمد عبد الاحد عفی الله عنه الصمد ماه جمادی الثانی ۱۳۱۹ شهر